وقایع و مشاهدات هفتاد ساله

مختاری

شرکت در تشریفات سلطنتی- موقعی که در مدرسه کشیک‏خانه به تحصیل مشغول‏ بودم چون شاگردان مدرسه در تشریفات‏ دربار شرکت می‏کردند موقع تاجگذاری‏ احمد شاه که من مأمور نگهبانی و کشیک در تالار قصر گلستان بودم لباس ما عبارت بود از کلاه پوستی سفید نیمه تنه از ماهوت قرمز کمربند یراق و شلوار سفید این لباس بسیار زیبا و جالب بود در مهمانی‏ها این افراد که‏ از فرزندان خانواده‏های سرشناس بودند در خیابانهای باغ گلستان و در داخل قصر گمارده‏ می‏شدند.

در تیرماه 1295 مرحوم ولی خان‏ سپهسالار در باغ فردوس که بسیار بزرگ و مصفا و دارای درختهای چنار کهن بود به- مناسبت سالروز تاجگزاری احمد شاه جشن‏ بسیار مفصلی برپا و پذیرائی شایانی از وزراء سفرا،اعیان و رجال بعمل آورد و تمام‏ خیابانهای باغ چراغانی و در فضای آزاد میزهای متعددی چیده بودند برای حفظ انتظامات و تشریفات افراد مدرسه پلیس در آن شب مأموریت داشتند یک عده قزاق هم‏ که گارد مخصوص شاه بودند در تشریفات‏ شرکت داشتند پذیرائی تا پاسی از شب ادامه‏ داشت پس از متفرق شدن مهمانان خبر دادند که افسران پلیس و قزاق برای صرف شام‏ به چادر مخصوص که از طرف وزیر در بار

سرتیپ لواء مختاری

آماده شده بود بیایند افسران پلیس قدری‏ زودتر بداخل چادر وارد شدند تازه مشغول‏ صرف غذا شده بودند افسران قزاق وارد شده چند نفر از آنها مست بودند و بطور کلی‏ چون با افسران پلیس و ژاندارم نظر خوبی‏ نداشتند بهانه جوئی نموده اعتراض کردند کی اجازه داد که شما اینجا بیائید یکی از افسران پلیس که اخلاق تندی داشت با شدت‏ تمام به آنها جواب داد و در نتیجه به تندی و خشونت و اهانت به یکدیگر پرداخته که‏ صدای داد و فریاد در خارج از چادر شنیده‏ می‏شد ضمنا افسر پلیس از چادر بیرون آمده‏ با کشیدن سوت تمام افراد پلیس را احضار و آماده مبارزه شد بر اثر صدای سوت و هیاهو وزیر دربار شخصا آمده به ملامت و نصیحت‏ پرداخت و ضمنا اظهار داشت که اعلیحضرت‏ از این صداها ناراحت شده‏اند در نتیجه افراد پلیس که جمع شده بودند به‏طور اعتراض‏ باغ فردوس را ترک کرده به شهر حرکت‏ کردیم یکی از افسران که بسیار شوخ بود در آخر کار تمام غذاها را بهم مخلوط و قابهای‏ پلو را بقدح‏های شربت خالی کرد و خوراکی‏ ها را بهم ریخت و گفت حالا بیائید بخورید. اختلاف و بی‏اعتنائی افراد قزاق و پلیس در شهر هم علنی بود و افراد هر دسته به افسران‏ یکدیگر احترام نظامی نمی‏کردند.و قزاقها عمدا بهانه‏جوئی می‏کردند،با پلیس منازعه‏ و در شهر به تخلف و جنجال می‏پرداختند این‏ مبارزات بجائی رسید که مدتی شبها در روی‏ بام اداره تأمینات که مشرف بخیابان سپه و میدان مشق بود برای جلوگیری احتمالی‏ از تجاوز قزاقها نگهبان مخصوص مسلح گمارده‏ می‏شد و اسم شب هم به آنها داده می‏شد.

در موقع تعطیل مدرسه چندی از طرف‏ اداره پلیس به گشت و سرکشی و تفتیش‏ کلانتریهای محلات مأمور شدم که پس از سرکشی کلانتریها گزارش خود را با داره‏ پلیس می‏دادم در آن زمان خیابانها و کوچه‏ ها خاکی بود و مواقع بارندگی و برف گل‏ ولای و چاله‏های زیاد در تاریکی مطلق و سگ‏ های ولگرد مشکلاتی شبها برای ما ایجاد می‏کرد و اغلب تا زانو در گل و برف فرو میرفتیم فقط در بعضی از خیابانها چراغهای‏ نفتی در فاصله‏های زیاد مقابل دکاکین می- سوخت که آنهم پس از ساعتی نفت آن تمام‏ می‏شد و خاموش بود از این جهت بعدا سوئدی‏ ها مقداری چراغ قوه و سوت و ساء-از سوئد وارد کرده بین گشتی‏ها تقسیم کردند که تا اندازهء مفید گردید در ابتدای شروع به گشت‏ شبانه برای من که همیشه با گماشته و لله از منزل خارج و یا بمدرسه میرفتم و هیچوقت‏ از غروب ببعد در خارج از منزل نبودم آنهم‏ به تنهائی و در تاریکی اضطراب‏آور و بسیار مشکل بود و ضمنا مدت گشت و تفتیش برای‏ من و سایرین از ساعت 12 نصف شب تا 6 صبح‏ تعیین شده بود البته در هر ماه ساعات‏ و محل کار گشتیها تغییر میکرد در این شش‏ ساعت باید کوچه‏ها و خیابانهای محلات سنگلج‏ قنات آباد و شهرنو که از کلانتریهای 4 و 5 و 10 بود پیاده گردش کرده و تعرفه پاسبانان‏ را امضاء نمود.گردش این منطقه وسیع به- طور پیاده با رعایت مقررات شدید انضباطی‏ که معمول بود البته خسته‏کننده بود و تصور نمیکنم جوانان امروز بتوانند چنین سختی‏ و پیاده روی را با آن انضباط و وطائف و تکالیف مشکل تحمل کنند برای من تحمل‏ این مشکلات اجبارا عادت شده بعدا کمک‏ بزرگی به روحیه من کرد و در خدمات اداری‏ من مفید افتاد در آن تاریخ جمعیت تهران‏ خیلی کمتر از امروز بود خیابانها و کوچه‏ها خلوت مخصوصا شبها از غروب به بعد عبور و مروری نمی‏شد مگر اشخاص مست که با عربده جوئی و نزاع با یکدیگر سروکارشان‏ به کلانتریها می‏افتاد به طوریکه قبلا اشاره‏ کردم من بیشتر کلانتریهای 4 سنگلج و 5 قنات آباد و 10 شهرنو را تفتیش می‏کردم‏ قبلا هم گفته شد در آن تاریخ اختلاف و کشمکش‏ بین قزاق و پلیس روی می‏داد که اغلب منتهی‏ به نزاع و زد و خورد می‏شد شبی که در حدود کلانتری 10 شهر نو قزاقی مست کرده بود و با پلیس برخورد کرده کار به نزاع و زد و خورد کشیده شد و آن‏ها که در آتریاد همدان و در یکی از کاروانسرهای خیابان دروازه قزوین‏ جا داشتند خبر شده و اسلحه‏های پاسبانان‏ را که عبارت از تفنگ و رندل بود گرفته به- سربازخانه خود بردند به من در حین تفتیش‏ گزارش دادند من هم شخصا بمحل آتریاد همدان رفته بودم قزاقی بحال شمشیر دست‏ قراول است و روی چهار پایه چوبی پهلوی‏ در سربازخانه هم یک نفر با قیافهء گیرنده و باوقاری درحالی‏که یا پونچی بدوش‏ دارد و در درجه اول شناخته نمی‏شود نشسته‏ است من با نهایت سادگی بدون ادای احترام‏ گفتم می‏خواهم با افسر کشیک ملاقات کنم‏ آن شخص با متانت و آرامی پرسید چه کار دارید تفصیل را گفتم نگاهی بسراپای من‏ انداخت گفت این آژانها خیلی مزاحم هستند اینها به قزاقها چه کار دارند گفتم بی‏جهت‏ مزاحمتی نمی‏کنند چون آنها هم قطار هستند بطوریکه گفته‏اند قزاقی مست کرده‏ عربده می‏کشیده و از فاحشه خانه شهر نو بیرون آمده پاسبان او را متوجه کرده که‏ نصف شب عربده نکشد او درحال مستی پاسبان‏ را کتک زده رفقایش هم به پاسبان دیگر متعرض شده اسلحهء آنها را گرفته‏اند از بیان من که البته با ادب صحبت می‏کردم‏ متوجه شده.بقر اول گفتند بگو افسر کشیک‏ بیاید او آمد احترام زیادی بجا آورد خطاب‏ جناب سرتیپ کرد باو دستور دادند چون این‏ افسر پلیس جوان تربیت شده‏ای است برای‏ خاطر او تفنگهای پاسبانان را مسترد کنید من احترام کرده تشکر نمودم بعد که پرسیدم‏ گفتند ایشان سرتیپ رضا خان فرمانده‏ آتریاد همدان هستند(که بعدا اعلیحضرت‏ رضا شاه کبیر شدند)-شهرت داده بودند که در حدود بازارچه معیر مخصوصا آب- انبار معیر شبها صداهائی که شبیه به جیغ کشیدن‏ زنی باشد شنیده می‏شود که اهل محل می- گویند در آنجا جن هست و بعضی هم ادعا می‏کنند که جن را دیده‏اند یکی از شبها که‏ عبور من از مقابل آب انبار معیر بود در آن‏ تاریکی مطلق و کوچه‏های تنگ و پرچاله‏ در همان نزدیکی صدای زنی شبیه به همان‏ که می‏گفتند شنیدم لحظهء ایستادم تا یقین‏ کنم که این صدا تکرار می‏شود یا بر اثر گفته‏ اشخاص دچار خیال شده‏ام ولی باز هم تکرار شد از آن نقطه مراجعت کرده پاسبان پست‏ که در نزدیکی بود همراه آورده بطرف صدا آمدیم پاسبان که صدا را شنید نگران شد و مرا از رفتن منع کرد ولی حس کنجکاوی‏ من باعث شد که این معما را حل کنم ولی نزدیک‏ آب انبار که رسیدیم معلوم شد صداها از پاشیر که‏ پلکان زیادی داشت می‏آید به پاسبان تکلیف‏ کردم پائین برویم اوابا میکرد بالاخره در مقابل اصرار من پیشنهاد کرد که پاسبان دیگری‏ را هم پیدا کرده همراه ببریم پاسبان دیگری‏ از میدان پای قاپوق همراه آورده بوسیلهء نور چراغ قوه سه نفری از پله‏ها پائین رفتیم از فاصله‏ای هیکل سفیدی بنظر می‏آمد و همان‏ صدا تکرار میشد بالاخره نزدیک شده دیدیم‏ فاصله‏ای هیکل سفیدی بنظر می‏آمد و همان‏ صدا تکرار میشد بالاخره نزدیک شده دیدیم‏ زنی با پیراهن سفید بلند بحالت غش و دهان‏ کف کرده مرتبا جیغ می‏کشد او را خوابانده‏ بصورتش آب زدیم قدری شانه‏هایش را مالش‏ داده با اینکه مثل چوب خشک شده بود از پله‏ها بالا آوردیم در کوچه خواباندیم آرام‏ آرام صدا کردن موقوف و بحال عادی درآمد معلوم شد این زن فقیر و لا مکان متبلا به غش و صرع است و اغلب شبها در آب انبار بیتوته میکند دچار غش می‏شود و مردم بخیال اینکه جن است در صدد چار برنمی‏آیند این زن را بمریضخانه‏ فرستادیم.